



"جنگ که شد"

شاید این جمله ی زیبای شهید چمران را شنیده باشید که:

"وقتی شیپور جنگ نواخته می شود، مرد از نامرد شناخته می شود"

جمله ی دقیق و کارآمدی است، منتهی مصداقش همان جنگ هشت ساله دفاع مقدس است که فرمان جهاد داده شد و عده ای مردانه رفتند در میدان و عده ای هم نامردانه نرفتند...

اما پیرامون این جنگ دوازده روزه ی اخیر، شاید این جمله دقیق تر باشد؛ "جنگ که شد هر کس با خود واقعی اش رو به رو شد، کامل، بی خط و خش، آینه ی آینه، خودِ خود"

"جنگ که شد" از شما چه خبر؟

از خودِ خودتان؟

خودتان از خودِ خودتان با خبر شدید؟

تماشا کردید بعد از مدت ها همان خودِ واقعی بدون روتوش را؟! جنگ که شد؛

پاسداری بُزدل دیدم که از شغلش پشیمان بود و در پی شغل مناسب دیگری می گشت، در بحبوحه ی انفجارهای تهران! اما اگر ترک شغل می کرد مجازات میشد، لذا تحمل می کرد، البته هزاران درود و اخلاص به فراوان پاسدارانِ مومن و مجاهد و شجاع...

بانویی را دیدم که مدام می گفت پس کی تمام می شود؟! وقتی تمام شد، هر آیه و روایت و کلیپی را قطار می کرد که آی چرا تمام شد!

وای چرا آتش بس شد!

کسی را دیدم که تا خود روز دوازدهم مدام با این مساله کلنجار می رفت که واقعا چرا موشک می خورد، من کلا میریزم بهم! جسمم، جانم، روحم، خوابم، همه ام واقعا چرا انقدر تغییر می کند...

او به قدری خودش را در ذهنش چیز دیگری تصور می کرد که این خودِ واقعی برایش غریبه بود، حتی بعد از دوازده روز!

در صورتی که خود واقعی اش همان بود که ضعیف بود، خیلی ضعیف...

بله از خوبی های جنگ نمایان شدن بدی های پنهان است...

بله از خوبی های جنگ نمایان شدن ضعف پنهان است...

جوانانی را می دیدم که ادعایشان در حسین حسین کردن، آقا آقا کردن، انتقاد انتقاد کردن، ژست ژست گرفتن، ادا و اطوار در آوردن و کلی مناسک دیگر گوش فلک را کر کرده بود، اما در آن دوازده روز فقط خوابیدند و اخبار دیدند و کار هم شاید رفتند و باز هم خوابیدند و اخبار دیدند و دیگر کار هم نرفتند اما دریغ از یک قدم که بردارند در این جنگ!

اما جوانان و نوجوانانی را بارها، بارها و باز هم بارها تماشا کردم که شاید لباسشان اتو نداشت، مناسکی هم نبودند، ادعا و ژست هم نداشتند اما به عنوان "بسیجی" هر کاری که از دستشان بر می آمد انجام می دادند و اکثر عملیات های زمینی دشمن خبیث را همین بی ادعاها خنثی کردند.

آن قبلی ها بسیار می ترسیدند از اینکه بمیرند! اینها شجاعانه مرگ اصلا ذهنشان را مشغول نمی کرد، امورات مهم دیگری داشتند در اندیشه شان...

عزیرانی را می دیدم که اینها نه فقط در جنگ! بلکه کلا مجاهدانه زندگی می کردند، یعنی اندیشه شان، اعمالشان، افکارشان، اموالشان، ثروتشان، امکاناتشان همه همیشه در خدمت اسلام و مسلمین بوده، اما باز هم اصرار می کردند که تو را به خدا به ما کاری بگویند انجام دهیم، باز هم پیگیری می کردند که مبدا زمینه ای باشد و جا بمانند...

اما خیل عظیم دیگری را می شناسم که حتی تعارف هم نمی کردند که تو را بخدا در جنگ به ما هم کاری بدهید!

برخی را می دیدم که سر اینکه کدام برادر، خواهر یا فامیل از امکانات فلان منزل در خارج شهر بهره ببرد خودشان دچار جنگ داخلی شدند!

اما کسی را هم سراغ دارم که منزل پدری را با آغوش باز و پذیرایی گرم پاتوق اهالی فامیل کرد تا حتی فامیل دورشان که بانویی باردار بود هم بیاید در آرامش خاطر، همانجا هم آنچه از حقیقت آموخته بود را شبها برای اطرافیان نقل محفل می کرد...

کسانی را سراغ دارم که هر روز با خلوص نیت برای رزمندگان اسلام دعا قرائت می کردند و با اشک های زلالشان انگار که مسلح می شدند و مسلح می کردند، اما کسانی از مدعیان اسلام و ایمان و کذا را سراغ دارم که به

قدری "ترسیده" بودند اصلاً دعایشان نمی آمد! باوری در قلب نبود از دعا!
حالی در قلب نبود از پناه به خدا بردن، گرچه تا قبل جنگ خودی که از خود
ساخته بودند در ذهن، خیلی نورانی و الهی بود، غافل از اینکه خودشان همین
است که فی الحال است...

ترسو، "فقط می ترسد"، نق می زند، غر می زند، حرف می زند، اما باز هم فقط
می ترسد، که "ترس" از ضعف ایمان است و تزکیه و خودسازی ای که تابحال
نکرده است...

کسانی را می دیدم که بر خلاف باور خودشان از خودشان! امر ترامپ ابلیس!
برایشان نافذ تر بود از امر رهبرشان...

و قدرت آمریکا و اسرائیل ما فوق قدرت های دیگر بود، ولو قدرت الهی...
جوانان مسجدی را دیدم که برخی شان رنگ و رخساره شان خبر می داد از
ضعف! اما گشت و ایست بازرسی شان دقیق بود و منظم... پرسیدم چرا شام
نمی خورید! میوه نمی خورید! گفتند می خوریم نان پنیری چیزی، گفتم
ضعیف شدید، شام برایتان فراهم می کنم، گفتند نه! البته پولش را بدهید ممنون
می شویم! خنده ام گرفت و جویا شدم چرا!؟

گفتند پولهایمان را روی هم گذاشتیم و دوباره می گذاریم و نگه می داریم برای مُحَرَّم!
محرم نزدیک است و خیمه ی ارباب هزینه دارد... همه شان بدون استثنا! در
چرخاندن مسجد و هیئتشان مشارکت مالی داشتند...

این در حالی بود که فراوان کسانی مفت خورانه در خیمه ی ارباب می چرخند
و می روند و می آیند و نه جان می دهند و نه پول!

اینان فهمیده بودند که به انقلاب و ایران و رهبر و امام حسین جان و روضه و
علم و معرفت و کار برای آن حقایق نیاز دارند، ولی ابلهانی هم هستند که گمان
می کنند آن حقایق به اینها نیاز دارند...

که در جنگ، هر انسانی اگر "توجه" کرده باشد خود واقعی اش را می بیند جزو
کدام دسته است...

خلاصه که جنگ همانطور که توان و امکان و قوا و میزان تاب آوری و
استحکام زیرساخت ها و... یک کشور را آشکار می کند، "خود واقعی" یک
انسان را هم نمایان می کند، خوشبحال کسی که آسان نگذرد و از مقابل این
آینه ی شفاف عبور نکند مگر برای رفع ایراد...

راستی بانوی جوانی را هم سراغ داشتم، جنگ که شد در سفر حج بود با کلی
حس و حال معنوی و آرام، همان هنگامه ی نماز صبح روز اول جنگ زودتر
از بقیه با خبر شد از طریق فضای مجازی، اما به قدری بی تاب شده بود در هتل
مکه که می دوید در لابی هتل تا فرد مطمئنی را پیدا کند و سوال کند کجا را زدند؟
پرسید

گفتند چیتگر

دنیا روی سرش خراب شد، دلش شکست، دلش ریز ریز شد، گوش هایش

سوت کشیدند، مابقی اش را من نمی فهمم، دخترها می فهمند، همان دخترها
که بابایی ان...

او "دختر شهید حاجی زاده" بود...

مقابلش بخوانید تا گریه کند، گریه درمان دل است؛

ای همه جانها فدایت حسین

آمده مهمان برایت حسین...

